

جک استراو | ترجمهٔ علی مجتهدزاده

# کار کارِ انگلیسی‌هاست

چرا ایران به ما بی‌اعتماد است؟



بنگاه ترجمه و نشر  
کتاب پارسه

## فهرست

مقدمه	۹
انگلیسی‌ها دشمن نیستند	۱۱
کار، کار اینگیلیسی‌هاست	۲۹
از آتش تا الله	۳۵
شاه اسماعیل یکم - هنری هشتم ایران	۴۳
انحصار بریتانیایی که جرقة دموکراسی را زد	۵۵
نفت چگونه دموکراسی را خاموش کرد	۷۹
سرباز شاه - با یاری بریتانیا	۱۰۵
اشغال ایران به دست بریتانیا و شوروی	۱۲۱
آبادان - تحقیر بریتانیا	۱۳۱
جاسوس‌ها و کودتا	۱۵۳
جوهره شاه	۱۸۱
بازگشت آیت الله خمینی	۲۰۳
جنگ تحمیلی	۲۱۳
بعد از جنگ: آیات شیطانی و خشونت‌ها	۲۴۳
پیدایش اصلاح‌طلبان	۲۵۱
یازدهم سپتامبر و مسئله هسته‌ای	۲۶۵

## ۸ ■ کار کار انگلیسی هاست

۲۸۳	«شکلات، جک، شکلات»
۲۹۷	هاله نور
۳۰۹	فتنه ۸۸
۳۲۹	آن آدم توی گوشه
۳۵۵	امنیت منطقه و ایران
۳۷۱	نتیجه: آینده ایران

## مقدمه

ایران را نه سیاستمداران جهانی به درستی درک می‌کنند و نه عامه مردم دنیا. مشکل هم از اینجا آب می‌خورد که این کشور سوای وسعت زیادش، موقعیت راهبردی<sup>۱</sup> کاملاً ویژه‌ای دارد. جمعیت هشتاد میلیونی‌اش با آلمان برابر است و از بریتانیا بیشتر. با آن ذخایر نفتی انبوه، متوسط درآمدش البته پایین است اما اقتصادش در کمال شگفتی همچنان مقاومت می‌کند و در گردش است. آن هم پس از این همه تحریمی که به سرش فرود آمده و آن را پس رانده و البته حتی این تحریم‌ها ایران را در برخی جنبه‌ها کاملاً مستقل و خودبسنده کرده است.

ایران با سه هزار سال قدمت، تاریخ قابل توجهی هم دارد و فرهنگی چنان غنی که ردپا و اثرش از ترکیه تا هند کشیده و در خود اسلام قابل ردگیری است و تازه این پایان راه نیست. در گذار این تاریخ ایران روابط چشمگیری هم با تمدن اروپایی و فلسفه غرب داشته اما رد جراحات‌های عمیقی هم بر تن دارد. بارها این کشور توسط بیگانگان اشغال شده و حتی امروز هم در بعد بین‌المللی از کژفهمی‌ها و دریافت اشتباه جهانیان رنج می‌برد. در آن منطقه که در دیگ دمان گسست‌های نژادی و مذهبی می‌جوشد، ایران ثبات خوبی داشته، هرچند همیشه بستر تنش در آن فراهم است. دونالد ترامپ در این خیال

است که اگر ایران را تحت فشار زیاد بگذارد، حکومت آن سرنگون خواهد شد که به نظر من خیالی باطل و کودکانه است. خوشمان بیاید یا نه ایران نفوذ سیاسی غیر قابل انکاری در لبنان، سوریه، عراق، یمن، بسیاری از کشورهای خلیج فارس و افغانستان دارد. حکومت ایران شاید از نظر ما تفاوتی با رژیم شاه نداشته باشد، اما باید حواس‌مان به این نکته هم باشد که همیشه زمینه‌های گفتگوی سازنده سیاسی با این حکومت فراهم‌تر از دوران پیشین بوده است. به همین خاطر است که من فکر می‌کنم در کل این حکومت بهتر از آنی است که آدم‌های خارج از ایران فکر می‌کنند.

زمانی که وزیر امور خارجه بریتانیا بودم یک‌بند این کشور مرا مجذوب می‌کرد و البته شگفت‌زده، خشمگین و حتی سردرگم. تقلا می‌کردم که سر از کارشان در بیاورم و این کار را رها نکردم و هنوز ادامه می‌دهم. سال ۲۰۰۱ من اولین وزیر امور خارجه بریتانیا بودم که بعد از انقلاب به این کشور می‌رفت و این آخرین بارم هم نبود. در آنجا رفقای خوبی هم پیدا کردم.

با این کتاب می‌خواستم ایران را به همه بشناسانم. روابط بین ایران و بریتانیا از حد تصور بسیاری خارج است و به ۵۰۰ سال پیش برمی‌گردد. ایران همیشه خودش را تافته جدا بافته‌ای از دنیا می‌انگاشته و روحیه ملی در مردم این کشور بسیار قدرتمند است. این کشور اگرچه مسلمان است، اما ابداً عرب نیست، شیعه است و نه سنی. شیوه زمامداری در این کشور هم کاملاً ویژه است و چنان متکثر که انگار همه احزاب سیاسی را یک‌جا توی کاخ سفید بگذاری و از آن‌ها بخواهی آمریکا را بگردانند.

مردم این کشور را عاشقانه دوست دارم، هرچند در اکتبر ۲۰۱۵ از من و دورفیم و همسرم استقبال گرمی نکردند.

جک استراو

ژوئن سال ۲۰۱۹

## انگلیسی‌ها دشمن نیستند

۲۲ اکتبر ۲۰۱۵

محمد که راهنما و مترجم ما بود دستورات توی تلفن را شنید و سر راننده‌مان داد زد: «بزن کنار و برو وسط آن دو تا نگه دار.» تاریک بود اما من و همسر من و دو رفیق، دیدیم سه مرد قوی‌هیکل از ماشین سفیدی که پشت سرش نگه داشته بودیم پیاده شدند. یکی که کوتاه‌تر بود و لباس مرتبی به تن داشت (کت سفت و سخت و دکمه‌هایی که تا بالا بسته و کراوات هم که نداشت) روی برگردان کشش پرچم ایران زده و آشکارا مافوق همه بود. در سمت راننده را باز کرد و دادی به سرش کشید که رنگ از صورت او پراند. درجا از صندلی‌اش بیرون پرید و رفت پشت آن ماشین بی‌نشان سفید و یکی از آن مردهای دیگر جایش نشست. محمد هم که پیاده شده بود تا با آن‌ها حرف بزند، تا دید ماشین می‌خواهد راه بیفتد دوباره پرید تو و راه افتادیم.

با این یکی که جای راننده‌مان نشسته بود آشکارا نمی‌شد یکی بدو کرد و من فقط در دلم آرزو می‌کردم کاش این‌ها پلیس باشند، یا دست کم چیزی در همان مایه‌ها اما چندان چشمم آب نمی‌خورد که این طوری باشد. سه دهه پیش اتفاق مشابهی برای یک دیپلمات انگلیسی به اسم ادوارد چپلین<sup>۱</sup> افتاد که او را در شمال شهر تهران گرفتند و با

---

1. Edward Chaplin

یک ماشین دیگر بردند. از این قضیه چیزی به دیگر همراهانم نگفتم چون به اندازه کافی مشوش شده بودند و جای حرف دیگری نبود.

دوباره افتادیم توی کمربندی شیراز و به گرد شهر چرخیدیم. این راه برایمان آشنا بود چون بارها آن را آمده بودیم. نزدیک باغ گیاه‌شناسی ارم شیراز ناگاه به خیابان کم‌نوری پیچیدیم و پشت یک شاسی بلند دیگر نگه داشتیم که دقیقاً مدل همانی بود که تویش نشسته بودیم. تنها فرقی در پلاکش بود و شیشه‌های دودی تیره‌ای که داشت. به ما گفتند که خیلی سریع بار و بنه‌مان را برداریم و برویم توی آن یکی ماشین و همانجا بنشینیم. مأمور سومی هم آمد و اینجا پیش ما نشست و دیدم که این یکی اسلحه هم دارد. دوباره راه افتادیم توی کمربندی شیراز و این بار با نهایت سرعت، سر یک دوربرگردان پلیسی یونیفورم‌پوش با موتورش آمد و کنار ما ایستاد و با همان افسر مافوق صحبت کرد. ترک موتورش یکی نشسته بود که مسلسلی داشت شبیه یوزی و یک کلاه‌ایمنی و لباس شخصی.

ما را به جای آن هتلی که گرفته بودیم به یک هتل پنج ستاره دیگر بردند که در بالاترین نقطه شهر بود و چشم‌انداز وسیعی به شهر هم داشت. در طبقه نهم و در انتهای راهرو به ما اتاق دادند و دستور اکید که در را قفل نگه داریم و رو به هیچ‌کس باز نکنیم. تازه دانستیم که آن افسر مافوق شیک‌پوش یکی از مقامات امنیتی استان فارس بوده و باقی از افسران رده‌های مختلف نظامی.

به خیالم رسید که این آدم‌ها احتمالاً هوای ما را دارند و این ماجرا، یک بازداشت خانگی نیست اما از کجا که حدسم درست بود؟ همه تلاشم را می‌کردم که رفتار و اندیشه احساسی در خودم راه ندهم ولی مگر می‌شد؟ در تمام آن سیزده سال گذشته‌ای که در هیئت وزیران بودم، ۲۴ ساعته تحت نظر پلیس زندگی کرده و به آن عادت داشتم و به همین خاطر سعی می‌کردم به خودم بگویم هیچ فرقی بین این آدم‌ها و پلیس بریتانیا نیست و این‌ها هم می‌خواهند از من محافظت کنند. از سوئی ایران را هم خوب می‌شناختم و از روابط بین سازمان‌های مختلف نظامی و امنیتی آن باخبر بودم و می‌دانستم چه چیزی در آن میانه می‌تواند کار را وخیم کند. ولی از سوئی نسبت به این دلهره‌ای که به جان همراهانم افتاد هم احساس مسئولیت می‌کردم چون از همه چیز گذشته، فکر اولیه این سفر را خودم داده و برای همه چیزش برنامه‌ریزی کرده بودم.